

زگواره بر مرکب او روی پای
کمان خم است از رویه و زجه سپهر
چو شد رسیده تر کار شمشیر کرد
وز آن پس نشاط سواری گرفت
بیآسائی آن باغ بر همان شربت
مگر آن می آید کشتی شوم

شدار جز عهد میدان گرای
گهی کاغذش بد بدن گه حسته
ز شیر انگه جنگ با شیر کرد
پی شاهی و شهر یاری گرفت
بمن ده که پر یاد ملامت
و گر خفته گرد و موشی شوم

دانش آموختن سکینه از لغویان حکیم پیر ارسطاطالیس

خوشار و زگاری که داروی
بگذرندش بسیاری بود
همان میگذارد و خوشوار که
نه بدلی که طوفان بر او زبال
همه سختی از دستگه از دست
چنان زری که از آن نیستن سالین
که از زنده و مرج و هقان نورد
که چون شاه یونان ملک قوس
بفرزانه نندش سر بلند
چو فرزند خود را خردمند یافت
نمارد پدر هیچ بایسته
نشاندش بدانش دراموختن

که بازارش صفتش باشد بسی
کنند کاره امر و کاری بود
باندازه دار و تک بار که
نه صرفه که سخت در او بحال
چو در شکنی خانه پر همزمست
ترا سود و کس است نباشد زبان
که از زندگان را چنین یاد کرد
براست ملک جهان چون عروس
که تسبیح بود گوهر از جبهت
شد این که شایسته فرزند یافت
ز فرزند شایسته شایسته
که گوهر شود سنگ افروختن

و کمان است از رویه و زجه سپهر
چو شد رسیده تر کار شمشیر کرد
وز آن پس نشاط سواری گرفت
بیآسائی آن باغ بر همان شربت
مگر آن می آید کشتی شوم

باید که از جوانی نشانی
مست بیاید پیش کرد و اندک
سودی نشاط ملک گری است چون
بدون سواری صورت نگردد بد بال
که از کز آن می آید شایسته
بفرزند بسیار که بکند
نخستین که آید شایسته
کشتی کاغذ باشد در دست
نور خورشید در چشمش
مخوابیستند و الف از روزگار
مخوابیستند که از دست
بفرزانه نندش سر بلند
چو فرزند خود را خردمند یافت
نمارد پدر هیچ بایسته
نشاندش بدانش دراموختن

دانش آموختن سکینه از لغویان حکیم پیر ارسطاطالیس
خوشار و زگاری که داروی
بگذرندش بسیاری بود
همان میگذارد و خوشوار که
نه بدلی که طوفان بر او زبال
همه سختی از دستگه از دست
چنان زری که از آن نیستن سالین
که از زنده و مرج و هقان نورد
که چون شاه یونان ملک قوس
بفرزانه نندش سر بلند
چو فرزند خود را خردمند یافت
نمارد پدر هیچ بایسته
نشاندش بدانش دراموختن

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title "قصه شاهنامه" (The Tale of Shahnameh) and other introductory text.

ارسطوی دانا شمس زنده بود
 در موختش نجسه نتوان شمرد
 که نیروی دل باشد و نور مغز
 وز و کرد و اندیشه معنی شناس
 چون جسم که آراید افلاک را
 کسی کم چنان طفلان هر دو بود
 بجز علم راره ندادی بکوشی
 سخنهای باریک ریاسته
 بخند مستکری دل با و داده بود
 که بارش کنان روی لوسته
 طکر آوه را و دید بر گنج پاس
 که خوشدل کند مرد را پاس گنج
 در و بست عنوان فرزند خویش
 مگین سخن مهر گیت زنده بود
 به بیان در سنزد و موگند
 ز کتب بیدان جهانی سمند
 جهان ز نقشش مگین آوری
 فرستند از مدت کشور خراج
 جهان جهان پادشاهی کنی

نقو ما جس ان کو خورد مند بود
 با موزگار با و سرخ میرد
 او بهامی شاهای هنرمای مغز
 ز هر دانه نشسته کو بود قیال
 بر راست ان کو هر پاک را
 خبر او شس از هر چه در پره بود
 همه سال شهزاده تیز هوش
 بباریک بینی پوشانسته
 ارسطو که هم درس شهزاده بود
 هر آنچه از پدر ما یاد داشته
 استاد دانا بفرنگ ای
 تقسیم او بیشتر در سنج
 چو فخور اقبال او خواند پیش
 بر تیزی که طالع پذیرنده بود
 بیشتر آوه سپردند زند را
 که چون سرداری بخرج بلند
 سردشمنان بر زمین آوری
 هایون کنی تخت از میر تاج
 بر آفاق کشور کشانی کنی

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including a diamond-shaped box containing the number ۵۲ and various commentary lines.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing additional context.

بیاواری این درس و تعلیم را
نظیر برنداری ز فرزند من
بیشتری او شوی شکل سنج
ترا دولت او را هنر یاورست
هنر هر کجا یافت قدری تمام
همان دولتی کار جندی گشت
چو خواهی که بر مده سانی سرور
ملکه زاده با او بهم داد دست
که شاهي چو بر من کند شغل هست
نتابم سرزادای و پیمان او
سراخجام کاقبال یاری نمود
چو ستاد دولت کان طفل خرد
انسان هندی حرف شکلی کشید
بد و داد کس حرف اوقت کاه
اگر غالب از دانه نام سمت
در گززان که نا غالی قیاس
شده آن حرف بستم زوانای
چو بر وقت آن حرف بگاشتی
بیدگون میزیست برای هوش

پرستش سازی ز روم هم
بجا آورس حق پوید من
که دستور و انا به از تاج و گنج
هنر مند با دولتی و زخو رست
بدولت خدائی بر او رونام
ز رای بلند ان بلندی گشت
ازین نرو بان باشدت ناگزیر
پذیرفتگاری بران عهدت
وزیر او بود بر من ایند کو است
نه بندم مگر جز بفرمان او
بران عهد شاه رستواری نمود
بخواجه زگر دکشان گوی برد
که مغلوب و غالب و شد پذیر
بنام خود و حاسم خود بر شمار
شمار ظن در سر انجام است
ز غالب از خویشتی می بران
شده ان داوری پیش او پذیر
ز پیروزی خود خبر دشتی
زهر دوش او رو دگی بجوش

درباره این کتاب که در این کتاب
نقشه و نظریه و عملی
سینه و سرگشته و سرگشته
بشدت من فرزند من که سینه و سرگشته
سینه و سرگشته و سرگشته
سینه و سرگشته و سرگشته

از این سخن در و ز سرگشته
فعل و فعلی و معنی نباید ال
و نظریه و عملی و سرگشته
سینه و سرگشته و سرگشته
سینه و سرگشته و سرگشته
سینه و سرگشته و سرگشته

نقشه و نظریه و عملی
سینه و سرگشته و سرگشته
سینه و سرگشته و سرگشته
سینه و سرگشته و سرگشته

در باو
 در بخت گن ایله بلیز
 شش پلو نظر جان
 سده و بی بی
 شش تلخ و جانی
 راجه و جانی
 ملاطین جگر گز
 و نیشم غنچه
 ز جبهه و داده بود
 دوست دور و
 می بست و
 سزا خداوند
 در شگون
 بود در بیجا
 خود کلمه
 دور و
 قسم زیاد
 در وقت
 که در بخت
 بهر

در بخت گن ایله بلیز
 شش پلو نظر جان
 سده و بی بی
 شش تلخ و جانی
 راجه و جانی
 ملاطین جگر گز
 و نیشم غنچه
 ز جبهه و داده بود
 دوست دور و
 می بست و
 سزا خداوند
 در شگون
 بود در بیجا
 خود کلمه
 دور و
 قسم زیاد
 در وقت
 که در بخت
 بهر

هم او هست یکم
 هم اندیشه زیر کان
 بدین آگهی بخت
 که هدر رس او بود
 دل مرزبان هم بد
 کار سلطونی وی
 بهر کار از خواست
 بدین امره مدتی
 بشا همیشه نوبه
 ربانی بچنگ او
 تنی چپ در بسته
 بزیر او فتد چون
 در روند ازین هر دو
 زدیگر در بلخ بیرون
 که باشد بجایان
 تا شاکت در هر یکی
 یکی میسر و دیگری
 بخود کاسه که
 که کینه بر مرزخو
 بد و وام او رستی
 هم او هست یکم
 هم اندیشه زیر کان
 بدین آگهی بخت
 که هدر رس او بود
 دل مرزبان هم بد
 کار سلطونی وی
 بهر کار از خواست
 بدین امره مدتی
 بشا همیشه نوبه
 ربانی بچنگ او
 تنی چپ در بسته
 بزیر او فتد چون
 در روند ازین هر دو
 زدیگر در بلخ بیرون
 که باشد بجایان
 تا شاکت در هر یکی
 یکی میسر و دیگری
 بخود کاسه که
 که کینه بر مرزخو
 بد و وام او رستی

هم او هست یکم
 هم اندیشه زیر کان
 بدین آگهی بخت
 که هدر رس او بود
 دل مرزبان هم بد
 کار سلطونی وی
 بهر کار از خواست
 بدین امره مدتی
 بشا همیشه نوبه
 ربانی بچنگ او
 تنی چپ در بسته
 بزیر او فتد چون
 در روند ازین هر دو
 زدیگر در بلخ بیرون
 که باشد بجایان
 تا شاکت در هر یکی
 یکی میسر و دیگری
 بخود کاسه که
 که کینه بر مرزخو
 بد و وام او رستی

هم او هست یکم
 هم اندیشه زیر کان
 بدین آگهی بخت
 که هدر رس او بود
 دل مرزبان هم بد
 کار سلطونی وی
 بهر کار از خواست
 بدین امره مدتی
 بشا همیشه نوبه
 ربانی بچنگ او
 تنی چپ در بسته
 بزیر او فتد چون
 در روند ازین هر دو
 زدیگر در بلخ بیرون
 که باشد بجایان
 تا شاکت در هر یکی
 یکی میسر و دیگری
 بخود کاسه که
 که کینه بر مرزخو
 بد و وام او رستی

و در روزی با کمال کرم
 بیخه نو پیش آن چو کعبه تعلقت دنیا
 زودت و علم او که عبادت این تعلقت است
 در روزی که با کمال کرم
 بیخه نو پیش آن چو کعبه تعلقت دنیا
 زودت و علم او که عبادت این تعلقت است

حکایت

<p>شب نعلبند و پالانک خازن پای رنجیده و پشت ریش چو از دام داری خسرا شد تو نیز ای بنگا کی شده گردناک تو نیز از سینه بار گردن دوش بیاساستی از خود را نموده سزای کوز محنت ربائی دهد</p>	<p>حق خویش می خواستند از خرس بیفکند شان نعل و پالان پیش بر اسود و از خویشتن شاد شد بده وام و بیرن چو از گرد خاک ز گردن نان بر نیاری خوش در شنده می روشنائیم ده باز در گان مومیائے دهد</p>
--	---

نشستن سکندر بر تخت فیلقوس

<p>درست از اند و درامی شکست کزان سیم در زرد خرداشتم ندانم کس که گو و بیر می کند نشد حرف گیر کس انگشت من که من نیز بدخواه دارم بس بنر جستن و عیب پوشیدنست قدم داشتیم تا با خرد درست که بر تا بد اسیب آرم را کزین ره نگر دم سلسله خاتم کار</p>	<p>تسخن سخی آمد تر از و بدست تصرف و لیلان که نگذاشتم گرانگشت من حرف گیری کند ولی تا قوی است شیدشت من نه ستم بید خواهی اندر کس ره من همه زهر نوشیدنست بدان بده که خود را نمودم نخست و باغخت چنان دام این جرم را چنان خواهی از پاک پروردگار</p>
--	---

و معنی آنست که در این حکایت
 شده بود که در روزی که در این
 می گفتند از باطن آن خیر داشت که
 بیخه نو پیش آن چو کعبه تعلقت دنیا
 زودت و علم او که عبادت این تعلقت است
 در روزی که با کمال کرم
 بیخه نو پیش آن چو کعبه تعلقت دنیا
 زودت و علم او که عبادت این تعلقت است

۵۵

و در روزی که با کمال کرم
 بیخه نو پیش آن چو کعبه تعلقت دنیا
 زودت و علم او که عبادت این تعلقت است
 در روزی که با کمال کرم
 بیخه نو پیش آن چو کعبه تعلقت دنیا
 زودت و علم او که عبادت این تعلقت است

کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی
 کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی
 کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی

که نقش از گوارش ندارد و کز پیر
 بملک جهان نقش بر زو و موم
 بدو تاج و تخت پذیر تا ز گشت
 نمود آنچه رایش پسندیده
 علمهای پیشینه بر پای داشت
 بدان عهد پیشینه بی می نشد
 نشد کس در آن شغل با او شومس
 بدشمن گشته تیغ او تیر تر
 نشنید کس در تر از وی او
 گره بر زوی گوش خیر غام را
 بهر گشتن تیر انداخته
 ز گورو گوزنش نبودی شما
 سر زیر کان شد بد اناتری
 یکی جدول انگشت از مشکناج
 سواد جیش را ورق گریخته
 جهان راز یون دید در تخت
 بدین هر دو بر تخت بایدست
 در آن کار کردش فلک یوری
 بر یحان سر سبزی ارسته

کز رازی نقش کز ارشش پذیر
 چنین نقش بندو که چون شاه روم
 ولایت ز عدلش بر او آره گشت
 همان ز همه کز پذیر دیده بود
 همان عهد و پیمان بر جای داشت
 بد آرا همان گنج زرمی سپرد
 ز فرمان بران ملک فیلقوس
 که تو وار پذیر دولت انگیز تر
 چنان شد که باز و راز وی او
 چو در زور پیچیدی اندام را
 کتاب ده ز سپرخ کمان ساختی
 پنج پیر که شیر کردی شکار
 ر بود از دلیران تو اناتری
 چو خطش تسلیم راند بر آفتاب
 فلک زان خط جدول ایچته
 حساب جهانگیری او در پیش
 همش هوش دل بود هم زور دست
 هر کار کوجست نام اوری
 همه روم از آن سرو نو خاسته

در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی
 کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی
 کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی

کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی
 کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی
 کز راز و بر با بسوی باز و مضامین باز و دست همی
 در دوزخ و سوزن شد که باز و دست همی

از بوسه بخشش بیست و هفتاد
 که راز با او بخشنده نهاد
 با نیو و شسته با جوانان گرفت
 تان کرد با مردم از مردی
 بگذردن کس نیاورد برای
 بازارگانان رها کرد باج
 ز دیوان دهقان قلم گرفت
 عمارت همیکرد ز رسته نشانند
 بر تاجیه ناسیب بر گماشت
 بر گوشه نامد غش رسید
 کشاده دو دهنل جو پیش و بخش
 ترا ز خودان به که دارد و سر
 هر آن کار کا قبل ادر خورست
 چنان دادگر شد که هر مرز بوم
 از سلو که دستور در گاه بود
 سکندر بتدبیر اناوز میر
 وزیر چین شهراری چنان
 همه کارشانان کیستی پروه
 ملک شاه مسود و نو شیردن

رسید بهر کشور افسانه
 که از راز با او بخشنده نهاد
 بخلوت بی کاره اتان رفت
 که آید در اندیشه آوسه
 برون از خط عدل نهاد پای
 نجست از مقیمان شهری خراج
 ز بی مایگان هم درم گرفت
 همه خاری کند گل نشاند
 بهر جا که سروری را گذشت
 بهر جوش بوی باغش رسید
 یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش
 یکی جای آهن یکی جای در
 با آهن جواهن بزر چون دست
 زوی داستان گوی خوش شاه دم
 بهرنیک بد محرم شاه بود
 بکم روزگاری شد افاق گیر
 جان چون بگیرد و قاری چنان
 درای وزیران پذیرد شکوه
 که برزند گوی از هر شهر

از بوسه بخشش بیست و هفتاد
 که راز با او بخشنده نهاد
 با نیو و شسته با جوانان گرفت
 تان کرد با مردم از مردی
 بگذردن کس نیاورد برای
 بازارگانان رها کرد باج
 ز دیوان دهقان قلم گرفت
 عمارت همیکرد ز رسته نشانند
 بر تاجیه ناسیب بر گماشت
 بر گوشه نامد غش رسید
 کشاده دو دهنل جو پیش و بخش
 ترا ز خودان به که دارد و سر
 هر آن کار کا قبل ادر خورست
 چنان دادگر شد که هر مرز بوم
 از سلو که دستور در گاه بود
 سکندر بتدبیر اناوز میر
 وزیر چین شهراری چنان
 همه کارشانان کیستی پروه
 ملک شاه مسود و نو شیردن

در بوسه بخشش بیست و هفتاد
 که راز با او بخشنده نهاد
 با نیو و شسته با جوانان گرفت
 تان کرد با مردم از مردی
 بگذردن کس نیاورد برای
 بازارگانان رها کرد باج
 ز دیوان دهقان قلم گرفت
 عمارت همیکرد ز رسته نشانند
 بر تاجیه ناسیب بر گماشت
 بر گوشه نامد غش رسید
 کشاده دو دهنل جو پیش و بخش
 ترا ز خودان به که دارد و سر
 هر آن کار کا قبل ادر خورست
 چنان دادگر شد که هر مرز بوم
 از سلو که دستور در گاه بود
 سکندر بتدبیر اناوز میر
 وزیر چین شهراری چنان
 همه کارشانان کیستی پروه
 ملک شاه مسود و نو شیردن

در بوسه بخشش بیست و هفتاد
 که راز با او بخشنده نهاد
 با نیو و شسته با جوانان گرفت
 تان کرد با مردم از مردی
 بگذردن کس نیاورد برای
 بازارگانان رها کرد باج
 ز دیوان دهقان قلم گرفت
 عمارت همیکرد ز رسته نشانند
 بر تاجیه ناسیب بر گماشت
 بر گوشه نامد غش رسید
 کشاده دو دهنل جو پیش و بخش
 ترا ز خودان به که دارد و سر
 هر آن کار کا قبل ادر خورست
 چنان دادگر شد که هر مرز بوم
 از سلو که دستور در گاه بود
 سکندر بتدبیر اناوز میر
 وزیر چین شهراری چنان
 همه کارشانان کیستی پروه
 ملک شاه مسود و نو شیردن

در بوسه بخشش بیست و هفتاد
 که راز با او بخشنده نهاد
 با نیو و شسته با جوانان گرفت
 تان کرد با مردم از مردی
 بگذردن کس نیاورد برای
 بازارگانان رها کرد باج
 ز دیوان دهقان قلم گرفت
 عمارت همیکرد ز رسته نشانند
 بر تاجیه ناسیب بر گماشت
 بر گوشه نامد غش رسید
 کشاده دو دهنل جو پیش و بخش
 ترا ز خودان به که دارد و سر
 هر آن کار کا قبل ادر خورست
 چنان دادگر شد که هر مرز بوم
 از سلو که دستور در گاه بود
 سکندر بتدبیر اناوز میر
 وزیر چین شهراری چنان
 همه کارشانان کیستی پروه
 ملک شاه مسود و نو شیردن

که چون باد اوان ^{کتاب} جریح سپهر
 بجلوه بر آورده نور شدید ^{بیت}
 سلندر بائین شایان پیش
 غلامان گلپره و دلربا ^{بیت}
 گهی باده می خورد بر یاد کی
 شسته چینی چون بی چشمه ^{بیت}
 جبر مرد صاحب خبند شاه
 تظلم ز ناسد بر شاه روم ^{بیت}
 رسید چندان سیاهان ^{بیت}
 سواد جهان اچنان در نوشت ^{بیت}
 بیابا نیانے جو قطر ان سیاه ^{بیت}
 پخته کوسه و پیر کودک ^{بیت}
 نه رسته که پیدا کند ^{بیت}
 همه آدمی خوار و مردم ^{بیت}
 گر اید بیاری گری شهریار ^{بیت}
 نه بشورند ^{بیت}
 جمع حنین ^{بیت}
 شه دادگر و اور و من ^{بیت}
 هراسان شد از لشکر ^{بیت}

جمال جهان ابرافروخت ^{بیت}
 عروسانه بر کرسی ^{بیت}
 بر راست بزمی در ایوان ^{بیت}
 مگر در گرد تختش ^{بیت}
 گهی گنج میر بخت برود ^{بیت}
 که آواز داد انداز راه دور ^{بیت}
 که شستی ستمیده ^{بیت}
 که بر مصریان تنگ ^{بیت}
 که شد در میان گذرگاه ^{بیت}
 که سودا و را دران ^{بیت}
 انان شیش کلندر ^{بیت}
 بخوبی روند آنچه ^{بیت}
 نه بیچکس ^{بیت}
 ندارد درین ^{بیت}
 و گر نه بتاراج ^{بیت}
 که از اندازان ^{بیت}
 و گر حکم ^{بیت}
 چو درخت ^{بیت}
 نماید که ^{بیت}

در نظران که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است
 در نظر او که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است
 در نظر او که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است

در نظر او که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است
 در نظر او که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است
 در نظر او که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است

در نظر او که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است
 در نظر او که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است
 در نظر او که هر که در نظر او اندک باشد
 در نظر او بسیار است

بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم

تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم

چو بر جک شد ساخته ساز نشان
بجای گرفتند جای بسته
زمیننی ز گوگردی آب تر
نه آبی در وسره چو نر نر
ترشین بغور اده غار با
در اسجای غولان وطن ساختند
چو گوهره سر بر و گاو زمین
بر فاق شد گاو گردون و
شب از ناز خود عطرسای گشت
برون شد بجز که اره شمن شناس
ستاره در آمد بنا بستگی
بیک جای هم زد هم زنگبار
بیاساتی آن می که می شناس
مگر با من این بی بی پانگ

منوچهری نام در وقت که در آن زمان

کر زنده شد دیو لاوا از نشان
که گوشتی ز مردم بر آورد کرد
هو اسه زد و زخ جگر تاب
نه مری بر و گرم جگر تاب
در وقت نه راز و راز با
چو غولان بهر گوشه می گشتند
برون جست شیر سیاه اره گرس
بر آمد ستاره چو دندان شیر
همان زیور روشنائی نهاد
یتا قی کر بست بر جای پاس
براسو و خلون از شنا بستگی
فرماند روی وزنگی بجا
بمن که طبعم چو زنگی خوش است
چو روی وزنگی مگر و دور

داستان مصاف کردن سگد باز گلپان

که چو بر سر هم می توان دید نور
که آید یکی دیو ده می رود
نخج در و جو تا نه ز دو جو

فریبنده راهی شد این راه و دور
درین فتنه شده ز ره می رود
بجای این چار سو راه هر دو

بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم

بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم
بوی چو مناسبتی بودی که درین عالم
تو گویا درین عالم گشتی که درین عالم

مجلس اول در بیان غایت از غایت اول
مجلس دوم در بیان غایت از غایت اول
مجلس سوم در بیان غایت از غایت اول
مجلس چهارم در بیان غایت از غایت اول
مجلس پنجم در بیان غایت از غایت اول
مجلس ششم در بیان غایت از غایت اول
مجلس هفتم در بیان غایت از غایت اول
مجلس هشتم در بیان غایت از غایت اول
مجلس نهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس دهم در بیان غایت از غایت اول

بیا سید از و چون که در دست
دورستانان کمال از دست
بمن می فرستد بدیوان
د با هم باین نکته سعند و ربا و
دوروی به بین یک با بی دوروی
یکی سوی شهوت یکی سوی از
نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش
ز تارخ دهقان چنین گرفت
خلک فعلی برایش نهاد
ستاره زکف مهر بیرون نهاد
کشیده چو آب جسم بسی بزمین
صدت است بر جابی
در اندام گاو استخوان گشت خرد
ز قوت جهان آبر او ازه کرد
چو آرشش نقش بر محرم
زبان او ری آ که از هر زبان
به تیر و به شیر گسختن دست
سخن پروردی طوطیانوش علم
ر بوده نپوشدگان را غیب
حاشا بر حکام هر شهید ماه

قراضه رخسار با بد نخست
بجو می ستاند ز دهقان پی
زین سخت این هر مانج و ربا
ازین آشنایان بیگانه خوی
دوسوراخ چون و به جمله ساز
ولیکن چو کز دم به هنگام جوش
کزارش کن سازهای نهفت
که چون شاه چین زین ابرش نهاد
چو کز کین مهر بیرون جهان
جان از لب این لشکر شکن
از آید پیل مزنگ شتر
ز پویه که سست بر زمین می نشاند
شده روم رسم کیان نماز کرد
برار است لشکر در این موم
ز روی تنی بودیس هرمان
ولیر خوشگوی و درشست
کشیده و مش طوطیان ابدام
بشیرین سخنهای مردم نویب
نزدیکند به بیگانه و گاه

این همانند کشته ای در این
دکف بیرون نماند یعنی بافت
عبدی از این مردم در دست می اندازند
زنگ شتر بود که بیگانه
آفتاب در آناه اول آن حد
که سپید شده بود که در جوی
او در صورتش گسختن بود
سیاه بود و رنگ سبزه بود
از کف و زین و زنگ سبزه بود
نازد و یعنی کوزن و زین
بیان از دمام خط یعنی آینه زین
زین یک با بود که یک با
زین بیان صد ای اول بود
مجلس نهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس دهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس یازدهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس چهاردهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس پانزدهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس شانزدهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس هجدهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس نوزدهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیستم در بیان غایت از غایت اول

مجلس بیست و یکم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و دوم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و سوم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و چهارم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و پنجم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و ششم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و هفتم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و هشتم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و نهم در بیان غایت از غایت اول
مجلس بیست و دهم در بیان غایت از غایت اول

در این کتاب که در بیان سوره های قرآن است
 و در بیان معنی و تفسیر آن است
 و در بیان حکم و نفع آن است
 و در بیان احوال و عیال آن است
 و در بیان فضیلت و جلال آن است
 و در بیان کرامت و شرف آن است
 و در بیان حقیقت و حقیقیت آن است
 و در بیان اسرار و رموز آن است
 و در بیان معجزات و معجزات آن است
 و در بیان آثار و ثمرات آن است
 و در بیان حلال و حرام آن است
 و در بیان واجب و مکروه آن است
 و در بیان مستحب و مکروه آن است
 و در بیان حلال و حرام آن است
 و در بیان واجب و مکروه آن است
 و در بیان مستحب و مکروه آن است

کند در بزم بام اوری
 بفرمود تا هیچ نار و رنگ
 رساند بدو بیسم خم شیر شاه
 بزنگی زبان رهمنوی کند
 جو آنقدر گلپره چون سروین
 که وارنده تلج و شمشیر و تخت
 جوان دولت تیور کرد گلش است
 چو بر شاخ آهو کشد چرم کوه
 چنان بکه با او دیدار کنی
 نباید که آن آتش آید بتاب
 بهر شش روان باید آراستن
 چنانش که در صلح و جنگ از مو
 شد رنگ چون گوش که در این سخن
 و ماغش ز گرمی در آمد بجوش
 بفرمود تا طوطیا نوش را
 رجو و ندان و دیو ساران بجای
 بریدند در طشت زرین سرش
 چو پر خون شد آن طشت زنگی کرد
 کسایب که بودند با او بر آه

بر پیش خواند نش تمام اوری
 شتابان شود سوی سالار جنگ
 مگر بشنود باز گرد و ز راه
 که آهس در آتش نبوی کند
 ز روی بزنگی رساند آن سخن
 روان کرد رایست پیروی
 که چشم سوزنده چون آتش است
 بدوزخ سر مور بر پای بود
 بنالید و عذر اشکار کنید
 که نشیند آنکه بدریای آب
 مبارک نشد کین از خواستن
 ز جنگش زیان دید و او صلح شود
 به چسبید بر خود چو مار کهن
 بر او رو چون عسدر غرین
 کشند و برند از تنش هوش را
 چو که بر کمر امره کهر بای
 بخون غرق شد تا زمین بگش
 بخورش جو آبی و آبی نخورد
 شد نداب و دیده نزدیک شاه

در این کتاب که در بیان سوره های قرآن است
 و در بیان معنی و تفسیر آن است
 و در بیان حکم و نفع آن است
 و در بیان احوال و عیال آن است
 و در بیان فضیلت و جلال آن است
 و در بیان کرامت و شرف آن است
 و در بیان حقیقت و حقیقیت آن است
 و در بیان اسرار و رموز آن است
 و در بیان معجزات و معجزات آن است
 و در بیان آثار و ثمرات آن است
 و در بیان حلال و حرام آن است
 و در بیان واجب و مکروه آن است
 و در بیان مستحب و مکروه آن است
 و در بیان حلال و حرام آن است
 و در بیان واجب و مکروه آن است
 و در بیان مستحب و مکروه آن است

در این کتاب که در بیان سوره های قرآن است
 و در بیان معنی و تفسیر آن است
 و در بیان حکم و نفع آن است
 و در بیان احوال و عیال آن است
 و در بیان فضیلت و جلال آن است
 و در بیان کرامت و شرف آن است
 و در بیان حقیقت و حقیقیت آن است
 و در بیان اسرار و رموز آن است
 و در بیان معجزات و معجزات آن است
 و در بیان آثار و ثمرات آن است
 و در بیان حلال و حرام آن است
 و در بیان واجب و مکروه آن است
 و در بیان مستحب و مکروه آن است
 و در بیان حلال و حرام آن است
 و در بیان واجب و مکروه آن است
 و در بیان مستحب و مکروه آن است

و در روزی که در این روز...
 و در روزی که در این روز...
 و در روزی که در این روز...

زهر آبی حله زهر آبی تیغ
 چو شکر لشکر در او ز روی
 بسی بیکت پیکر در او بختند
 بتون بر او لشکر و دم زنگ
 خرابی در او روزنگی بروم
 که رومی بترسید زان پیش خورو
 در فکند خون لاور به جام
 چو زنگی نمود اینچنان بازمی
 بد است سالار لشکر شناس
 چو لشکر هراسان شود از سینه
 وزیر خردمند را خواند پیش
 که بد دل شدند این سپاه دلیر
 به لشکر توان کردن این کار را
 ز خون خوردن طوطیا نوش کرد
 کشد هر کس امین ترس آشکار
 چو بد دل شد این لشکر جنگجوی
 همان زنگیان چیره دستی کنند
 چو درستان توان آوریدن بد
 براند از راستی که یاری دهد

شده آب خون در دل تند تیغ
 سباز برون آمد از هر دوسوی
 بسی خون بناورد که بختند
 چو بر کوربلی بر کشید پلنگ
 زهر توتم افغان بر او ز بوم
 که با طوطیا نوش زنگی چه کرد
 بخورد از سر خامی آن خون خام
 ز رومی نیاید عنان تازی
 که در رومی از زنگی آمد هراس
 سگالش نسا زد مگر در گریز
 خبر دادش از راز پنهان خویش
 ز شمشیر ناخورده گشتند سیر
 به تنها چه برخیزد از یک سو
 همه لشکر از بیم خواهدند مرد
 نیاید ز ترسند گمان هیچ گاه
 بیار آب و دست از ولیری شوک
 چو پهلان آشفته مستی کنند
 که از آن زنگیان ادراید شکست
 ازین وحتم رستگار و ده

و در روزی که در این روز...
 و در روزی که در این روز...
 و در روزی که در این روز...

و در روزی که در این روز...
 و در روزی که در این روز...
 و در روزی که در این روز...

اگر بی هیچ واسطه در نخست
 اسیران روی پرورد
 جوان آدمی خوار یا خمیر
 بدین ترس بگذار و این کین گیم
 کین چاره سازی بدست آوریم
 بگریزی ز گمگان تو نیم رست
 بفرموده نشد تا پس آن روم
 کسین بر گدازگاه زنگ او زند
 شدند آن لیران فرمان پذیر
 بتوبت که شاه برودنشان
 در اوروشان نوبتی ارشاه
 شاه ز خشمناکی چو غنده شیر
 یکی را بفرمود تا زان گروه
 بطیغ سپردند کین رکیب
 دیگر گوننه با مطیغ گفت راز
 دگر زنگیان پیش خسرو پای
 چو فرمود خسرو که خوان آورند
 بیاورد خوان زیرک هو شمند
 شه از هم در میان خورش سازند

که خوروی چنین ماردوم تندرست
 همه زنگه خوش نیک خورد
 که هست آدمی خواره زو تر
 گناهن آهمن توان کم و نرم
 بران چیره دستان شکست افریم
 که بر جمل جز جمل نار شکست
 نمایند چالش دران مروز و بوم
 تنی چند زنگی بچنگ او تر
 گرفتند از ان زنگی چند سیر
 بسر هنگ نوبت سپردنشان
 قفائی ز خون سرخ و روی سیاه
 که آرد کوزن گران را بر زمین
 بیزد سر چون یکی پاره کوه
 بساز آنچه شه را بود ناگزیر
 که چون ساخت میباید این کس
 فرو ماند و عاجز دران رسم برای
 بساط خورش در میان آورند
 برو پنهان سر گو سپند
 چو شیری که او بر در چرم

در ان

تا او درین زمین

این است حکایتی که در کتب قدیم
 از پادشاهان و سلاطین آمده است
 و در این کتاب نیز درج شده است
 که در این روزگار
 این است حکایتی که در کتب قدیم
 از پادشاهان و سلاطین آمده است
 و در این کتاب نیز درج شده است
 که در این روزگار

این است حکایتی که در کتب قدیم
 از پادشاهان و سلاطین آمده است
 و در این کتاب نیز درج شده است
 که در این روزگار
 این است حکایتی که در کتب قدیم
 از پادشاهان و سلاطین آمده است
 و در این کتاب نیز درج شده است
 که در این روزگار

این است حکایتی که در کتب قدیم
 از پادشاهان و سلاطین آمده است
 و در این کتاب نیز درج شده است
 که در این روزگار
 این است حکایتی که در کتب قدیم
 از پادشاهان و سلاطین آمده است
 و در این کتاب نیز درج شده است
 که در این روزگار

و آن روزان تیر پولا و ساس
 لاریک چنان تافت از روی تیغ
 دو لشکر و گریه باره بر خاستند
 دو ابراز و دو سو در خروشان آمدند
 بر آینه شکر روم و زنگ
 سیم با و پایان پولا و فصل
 زنگ کمانهای باز و شکن
 در فشان تیغ آینه تاب
 زوه لشکر روم رایت بلند
 بقلب اندر کند ر فلیقوس
 ز پیش سپه زنگی قهر گویان
 صف زنده پیلان یکی گرو
 مژه چون سنان چشمها چون عقیق
 جدا گانه بر هر یکی تحت علاج
 چو آواز بر میل سرکش زوی
 زین میل کاد بجای پیش بر بون
 پیاده روان کرد بر زمین
 چو آیین پیکار شد ساخت
 شکر سیا هی ز راه چه بنام

در اندام شیران پولا و فاس
 که در شب ستاره ز تار یک میخ
 و گریه گریه صفا برار استند
 دو دریای آتش بجوش آمدند
 سپید و سیاه چون گریه از ونگ
 ز خون دلیران زمین گریه لعل
 بسی خلق را برده از خویشتن
 در خشان تراز چشم آفتاب
 زمین در کمان آسمان در کند
 جناحی بر آسمان چون موس
 جناحی بر آورد چون بیستون
 چو گرد و گریه گریه گریه گویان
 ز خرطوم تا دم در این غریب
 بر روز نیکی بر سر ز مشک تاج
 ز روی آتش از خود بر آتش زوی
 شد از پای پیلان زمین نیلگون
 بر گوشه گریه و حسد میل بند
 غشها شد از مهر روی و آتش
 ز لشکر گریه زنگ کبش و گام

آن وقت را که ساسای آن شب بنیاد بود

در زوی دران پیلان زوی

در روزان تیر پولا و ساس
 لاریک چنان تافت از روی تیغ
 دو لشکر و گریه باره بر خاستند
 دو ابراز و دو سو در خروشان آمدند
 بر آینه شکر روم و زنگ
 سیم با و پایان پولا و فصل
 زنگ کمانهای باز و شکن
 در فشان تیغ آینه تاب
 زوه لشکر روم رایت بلند
 بقلب اندر کند ر فلیقوس
 ز پیش سپه زنگی قهر گویان
 صف زنده پیلان یکی گرو
 مژه چون سنان چشمها چون عقیق
 جدا گانه بر هر یکی تحت علاج
 چو آواز بر میل سرکش زوی
 زین میل کاد بجای پیش بر بون
 پیاده روان کرد بر زمین
 چو آیین پیکار شد ساخت
 شکر سیا هی ز راه چه بنام

در اندام شیران پولا و فاس
 که در شب ستاره ز تار یک میخ
 و گریه گریه صفا برار استند
 دو دریای آتش بجوش آمدند
 سپید و سیاه چون گریه از ونگ
 ز خون دلیران زمین گریه لعل
 بسی خلق را برده از خویشتن
 در خشان تراز چشم آفتاب
 زمین در کمان آسمان در کند
 جناحی بر آسمان چون موس
 جناحی بر آورد چون بیستون
 چو گرد و گریه گریه گریه گویان
 ز خرطوم تا دم در این غریب
 بر روز نیکی بر سر ز مشک تاج
 ز روی آتش از خود بر آتش زوی
 شد از پای پیلان زمین نیلگون
 بر گوشه گریه و حسد میل بند
 غشها شد از مهر روی و آتش
 ز لشکر گریه زنگ کبش و گام

در روزان تیر پولا و ساس
 لاریک چنان تافت از روی تیغ
 دو لشکر و گریه باره بر خاستند
 دو ابراز و دو سو در خروشان آمدند
 بر آینه شکر روم و زنگ
 سیم با و پایان پولا و فصل
 زنگ کمانهای باز و شکن
 در فشان تیغ آینه تاب
 زوه لشکر روم رایت بلند
 بقلب اندر کند ر فلیقوس
 ز پیش سپه زنگی قهر گویان
 صف زنده پیلان یکی گرو
 مژه چون سنان چشمها چون عقیق
 جدا گانه بر هر یکی تحت علاج
 چو آواز بر میل سرکش زوی
 زین میل کاد بجای پیش بر بون
 پیاده روان کرد بر زمین
 چو آیین پیکار شد ساخت
 شکر سیا هی ز راه چه بنام

کز و پیل استخوان می گسست
 سراماسی از سر بز گسست
 کز و چشم بیند هشتی
 بنجها سکا آهن بر و تخت
 حدیث تو مندی آن و پیر
 نیکست یکوی ازان پیکش
 دو دیده بر و محمود طاس خون
 که سوزان تر از آتشم ز پروو
 که بر پشت پیلان کشم پیلایگی
 یکو همه کنم کوه رسنگ یز
 بر و سگیل بارم جو بارنده
 بیک پیلای پیل را پنی کنم
 رخ من پیاده کند پیل را
 ز پولاد دارم سلاح و کر
 چه حاجت بالماس آهن مرا
 نه آبی هر اسم نازا سبب
 خورم کرده گردان بید ریغ
 نه مردم کشم بلکه مردم خورم
 خراز زیر پالان براید دست

و نامد چو پیل استخوانی بدست
 شیماری افسون گردی درو
 دمانی فراخ وسیه چون لویده
 نغمی از خشم آهن بر ایخته
 برو سینه تا جو پولاد ترس
 علم دیده بر سرش
 گرانجا بود طاسکے سنگون
 بسی خویشتن را بزنگی ستود
 ز راه چه منم پیل پولاد خای
 چو در معرکه بر کشم تیغ تیر
 گرم شیر پیش آید و گر نبرد
 چو در پیلپانی قدح می کشم
 فرس بکند جوش من پیل را
 سلاح از نهم دسته چون شیر
 جو الماس آهن یک و تن مرا
 چو گردن برارم گردن کشی
 درم پیلو پسلوانان بتیغ
 بر مردم گشته اثر و ناپیکرم
 تیغزنده را دارم آزر کمست

کز و پیل استخوان می گسست
 سراماسی از سر بز گسست
 کز و چشم بیند هشتی
 بنجها سکا آهن بر و تخت
 حدیث تو مندی آن و پیر
 نیکست یکوی ازان پیکش
 دو دیده بر و محمود طاس خون
 که سوزان تر از آتشم ز پروو
 که بر پشت پیلان کشم پیلایگی
 یکو همه کنم کوه رسنگ یز
 بر و سگیل بارم جو بارنده
 بیک پیلای پیل را پنی کنم
 رخ من پیاده کند پیل را
 ز پولاد دارم سلاح و کر
 چه حاجت بالماس آهن مرا
 نه آبی هر اسم نازا سبب
 خورم کرده گردان بید ریغ
 نه مردم کشم بلکه مردم خورم
 خراز زیر پالان براید دست

کز و پیل استخوان می گسست
 سراماسی از سر بز گسست
 کز و چشم بیند هشتی
 بنجها سکا آهن بر و تخت
 حدیث تو مندی آن و پیر
 نیکست یکوی ازان پیکش
 دو دیده بر و محمود طاس خون
 که سوزان تر از آتشم ز پروو
 که بر پشت پیلان کشم پیلایگی
 یکو همه کنم کوه رسنگ یز
 بر و سگیل بارم جو بارنده
 بیک پیلای پیل را پنی کنم
 رخ من پیاده کند پیل را
 ز پولاد دارم سلاح و کر
 چه حاجت بالماس آهن مرا
 نه آبی هر اسم نازا سبب
 خورم کرده گردان بید ریغ
 نه مردم کشم بلکه مردم خورم
 خراز زیر پالان براید دست

این کتب در کتبخانه مجلس شورای ملی موجود است
 و در صورت نیاز می توانید از آنجا استعلام فرمایید
 و در صورت لزوم در اختیار شما قرار خواهد داد

مرازم کسی در همان شرم نیست
 چون زنگی آنکه که خندان بود
 گفت این برزد برابر و هیچ
 ندومی سواری تو انا چیست
 با تشکشی باز ما پید گوش
 درآمد بدوزنگی جنک بود
 و اگر کینه خواهی درآمد جنک
 و اگر رو سی رفت چون تین باد
 و اگر بپلوانی ز قلب سپاه
 چنین تا بقدر هفتاد و مرو
 و اگر بیچکس را نیاید نیاز
 دل از جای شد لشکر روم سا
 چو گردان زبانی سپهر یون
 شه گردان شاه گرون گلبی
 بر داشت بر جنگ زنگی که هیچ
 زده بر میان گوهرین کمر
 به تن برگی آسمان کون زره
 یمانی یکی تیغ زهرب جوش
 کشدی جو بروی چنایان

ستیزه بسی هست از رم نیست
 سیه شیری الماس دندان بود
 چو ماری که چیدر سو دای گنج
 بران آتش افکند خود را کشت
 چو پروانه کایدش خون بجوش
 بیک ضربت از تن سرش در بود
 فلک هم در او در پایش سنگ
 که تا چشم بر هم بند شتر تنها و
 سبکتر شده چون خرامنده ماه
 به تیغ امد از رومیان در نبرد
 که با آن زبانی شود رزم ساز
 چو از کوره آتشین موم را
 نیاید بنا آورد او کس برون
 زیر کار موکب نهی کرد جای
 بزنگی کشته نیزه را و او هیچ
 در او رو بود لاد و بندی بسر
 چو مرغول زنگی گره در گره
 حامل خرد همیشه از طرف دوش
 بنجم چون کمان گوشه چایان

این کتب در کتبخانه مجلس شورای ملی موجود است
 و در صورت نیاز می توانید از آنجا استعلام فرمایید
 و در صورت لزوم در اختیار شما قرار خواهد داد
 و در صورت نیاز می توانید از آنجا استعلام فرمایید
 و در صورت لزوم در اختیار شما قرار خواهد داد

این کتب در کتبخانه مجلس شورای ملی موجود است
 و در صورت نیاز می توانید از آنجا استعلام فرمایید
 و در صورت لزوم در اختیار شما قرار خواهد داد
 و در صورت نیاز می توانید از آنجا استعلام فرمایید
 و در صورت لزوم در اختیار شما قرار خواهد داد

این کتب در کتبخانه مجلس شورای ملی موجود است
 و در صورت نیاز می توانید از آنجا استعلام فرمایید
 و در صورت لزوم در اختیار شما قرار خواهد داد

این کتب در کتبخانه مجلس شورای ملی موجود است
 و در صورت نیاز می توانید از آنجا استعلام فرمایید
 و در صورت لزوم در اختیار شما قرار خواهد داد

این کتب در کتبخانه مجلس شورای ملی موجود است
 و در صورت نیاز می توانید از آنجا استعلام فرمایید
 و در صورت لزوم در اختیار شما قرار خواهد داد

در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان

نیاید که راتنا می جنگ
 شبانکه باز رگه باز گشت
 کبودی گرفت از خم نیل تاب
 ز راند و در بر پر نیالی بگفتش
 نگهبان تر از مردانم شناس
 بیاتی که رست میداشتند
 گل سرخ بر طاق نیلو نوری
 بر از است بر حرب و شمشیر سپاه
 بر گیخت چون آتش ان اب
 بر پهلوان پهلوی را سپهر
 فرود چون کوه پنج اسوار
 بهر گوشه گشته شمشیر کش
 بقلب اندرون زنگی دیوسار
 جرس دار زنگی بجنابند زنگ
 ز شاهی تفت تیغ بر شد براه
 کزان هول دیوانه شد مغز پو
 ز بخوابی اندامها گشت زرد
 میا نخی همی جست اه گریز
 زمین بهی سوده شد استخوان

و گریه شبانه نامداران زنگ
 هماندار با فتح و مساز گشت
 چون کلنار گون کسوت آفتاب
 نگهبان این بار سپهر و رفتش
 رقیبان لشکر آیین پاس
 بزکد آری از دیده نگذاشتند
 سحر که که آمد بنیک اختری
 سکندر برون آمد از خوابگاه
 روان کرد رخسار عنان تاب
 بقلب اندرون پای خو در افشرد
 چپ است است است این حصا
 همان لشکر زنگ و خیل خیش
 جیش بر زمین بربری بر سار
 چون نوبت زن شاه زد کوه جنگ
 در آمد بفریدن آب بر گشته براه
 چنان آمد از هر دو لشکر غریب
 گره در گلو با فرو بست کرد
 زگر زگران سبک و شمشیر تنز
 زگر زگران سنگ جالش گران

در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان

در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان
 در کتب معتبره در بیان این که در زمان ساسانیان

زمين شورش کوس و مينه طاس
 ز خر ميره مغسند پرواخته
 تندر و مين در کوشن تندر فروش
 ز نامي و منده براهنک دور
 زمين کوفتن بر زمين گيرد و تنج
 ز منتقار پولاد پيران خدنک
 گمان کز ابرو و لبشگان تير
 گنبد گره داده تيج تيج
 چو هندوي باز گير گرم سينه
 زموزوني ضره هاي شان
 بز نبوره تير زنبور عيش
 زمين خسته از خون انجيدگان
 بر سر آه قلب شاه از سر
 همان تخميرن زنگي سخت کوش
 کفیده دل بر لب اورده کف
 چو از هر دو گوشت قلب سورا
 نمودند بسیار مردان گنگي
 بر اورد ز سنگي ز رومي هلاک
 شه از زمين شکر اندیشه کرد

بگردون گردان مراد هراس
 زمين مغسند کوه از سر زنده
 بدنه هاي رومين رافتاد جوش
 گمان کرد کما دستر افيل صور
 ز هر غار بر شد غباري چو منج
 گره بسته خون در دل غاره سنگ
 زمينستان جوشن بر آورده شير
 بجز گرد و گردن نيگشت ييج
 معلق زنان هندی تنج تير
 بر قص آمده اسپت بر عنان
 شده آهن سنگ سايوي ريش
 هوا بسته از آه زنجيدگان
 چو کوهي که آن باشد از لاجورد
 بر اورد چون ننگ و سي خروش
 دهن باز کرده چو پشت کشف
 ز هر دو سپه رفت بيرون سوا
 هم از زمير کي هم زد و يوا گنگي
 که اين نمازمين بود و آن هولناک
 که از نمازمينان نيايد نبرد

زمين شورش کوس و مينه طاس
 زمين مغسند کوه از سر زنده
 بدنه هاي رومين رافتاد جوش
 گمان کرد کما دستر افيل صور
 ز هر غار بر شد غباري چو منج
 گره بسته خون در دل غاره سنگ
 زمينستان جوشن بر آورده شير
 بجز گرد و گردن نيگشت ييج
 معلق زنان هندی تنج تير
 بر قص آمده اسپت بر عنان
 شده آهن سنگ سايوي ريش
 هوا بسته از آه زنجيدگان
 چو کوهي که آن باشد از لاجورد
 بر اورد چون ننگ و سي خروش
 دهن باز کرده چو پشت کشف
 ز هر دو سپه رفت بيرون سوا
 هم از زمير کي هم زد و يوا گنگي
 که اين نمازمين بود و آن هولناک
 که از نمازمينان نيايد نبرد

زمين شورش کوس و مينه طاس
 زمين مغسند کوه از سر زنده
 بدنه هاي رومين رافتاد جوش
 گمان کرد کما دستر افيل صور
 ز هر غار بر شد غباري چو منج
 گره بسته خون در دل غاره سنگ
 زمينستان جوشن بر آورده شير
 بجز گرد و گردن نيگشت ييج
 معلق زنان هندی تنج تير
 بر قص آمده اسپت بر عنان
 شده آهن سنگ سايوي ريش
 هوا بسته از آه زنجيدگان
 چو کوهي که آن باشد از لاجورد
 بر اورد چون ننگ و سي خروش
 دهن باز کرده چو پشت کشف
 ز هر دو سپه رفت بيرون سوا
 هم از زمير کي هم زد و يوا گنگي
 که اين نمازمين بود و آن هولناک
 که از نمازمينان نيايد نبرد

زمين شورش کوس و مينه طاس
 زمين مغسند کوه از سر زنده
 بدنه هاي رومين رافتاد جوش
 گمان کرد کما دستر افيل صور
 ز هر غار بر شد غباري چو منج
 گره بسته خون در دل غاره سنگ
 زمينستان جوشن بر آورده شير
 بجز گرد و گردن نيگشت ييج
 معلق زنان هندی تنج تير
 بر قص آمده اسپت بر عنان
 شده آهن سنگ سايوي ريش
 هوا بسته از آه زنجيدگان
 چو کوهي که آن باشد از لاجورد
 بر اورد چون ننگ و سي خروش
 دهن باز کرده چو پشت کشف
 ز هر دو سپه رفت بيرون سوا
 هم از زمير کي هم زد و يوا گنگي
 که اين نمازمين بود و آن هولناک
 که از نمازمينان نيايد نبرد